



Theoretical Implications of the Trend of U.S. Hegemonic Decline

Erfan Pazhoohandeh

Ph.D. Student in International Relations, Faculty of Humanities, Tarbiat Modares University, Tehran, Iran

Email: erfan.pazhoohandeh@gmail.com

Abstract

The aim of this article is to elucidate the nature and dimensions of the decline of U.S. hegemony and to examine its theoretical implications for the future of the international order. Drawing on diverse theoretical frameworks in international relations, including theories of historical power cycles, global political economy, structural realism, institutional liberalism, and constructivism, the article investigates the trajectory of U.S. decline. The main hypothesis of the study is that the decline of U.S. hegemony does not signify the absolute collapse of its power; rather, it reflects a relative, gradual, and multidimensional decline resulting from structural pressures, the overextension of commitments, the rise of emerging powers, and the erosion of normative legitimacy. The study employs a qualitative, analytical-descriptive methodology, using document analysis, theoretical text analysis, and historical comparison with past hegemons. The findings indicate that U.S. hegemonic decline is observable at the material, institutional, and normative levels, and that the continuation of this trend is steering the international system away from the post-Cold War unipolar order toward a form of asymmetric multipolarity—an order in which the United States remains a significant actor but has a diminished capacity to unilaterally shape global structures. Overall, rather than marking the end of the United States' global role, its decline signals a gradual redefinition of its position within the architecture of the future international order.

Keywords: Hegemonic Decline, Relative Decline, The United States of America, Multipolar International Order, Hegemonic Stability



دلالت‌های نظری پیرامون روند افول هژمونی آمریکا

عرفان پژوهنده

دانشجوی دکتری روابط بین‌الملل، دانشکده علوم انسانی، دانشگاه تربیت مدرس، تهران، ایران
Email: erfanzhoohandeh@gmail.com

چکیده

هدف این مقاله تبیین ماهیت و ابعاد افول هژمونی ایالات متحده آمریکا و بررسی دلالت‌های نظری آن برای آینده نظم بین‌الملل است. مقاله با اتکا به چهارچوب‌های نظری متنوع در روابط بین‌الملل، ازجمله نظریه‌های چرخه‌های تاریخی قدرت، اقتصاد سیاسی جهانی، واقع‌گرایی ساختاری، لیبرالیسم نهادی و سازه‌انگاری، به واکاوی روند افول آمریکا می‌پردازد. فرضیه اصلی پژوهش آن است که افول هژمونی ایالات متحده نه به معنای فروپاشی مطلق قدرت این کشور، بلکه بیانگر افولی نسبی، تدریجی و چندبُعدی است که در نتیجه فشارهای ساختاری، بیش‌گسری تعهدات، رشد قدرت‌های نوظهور و فرسایش مشروعیت هنجاری شکل گرفته است. روش تحقیق در این پژوهش کیفی و از نوع تحلیلی-توصیفی است که با استفاده از مطالعه اسنادی، تحلیل متون نظری و مقایسه تاریخی هژمون‌های پیشین انجام شده است. یافته‌های پژوهش نشان می‌دهد که روند افول آمریکا در سطوح مادی، نهادی و هنجاری قابل مشاهده است و استمرار این روند، نظام بین‌الملل را از وضعیت تک‌قطبی پساجنگ سرد به سوی نوعی چندقطبی نامتقارن سوق می‌دهد؛ نظامی که در آن آمریکا همچنان بازیگری مهم باقی می‌ماند؛ اما توان آن برای شکل‌دهی یک‌جانبه به ساختارهای جهانی کاهش یافته است. درمجموع، افول آمریکا بیش از آنکه پایان نقش جهانی این کشور باشد، نشانه بازتعریف تدریجی جایگاه آن در معماری آینده نظم بین‌الملل است.

کلیدواژه‌ها: افول هژمونی، افول نسبی، ایالات متحده آمریکا، نظم بین‌الملل چندقطبی، ثبات هژمونیک

مقدمه

پرسش از افول قدرت و هژمونی ایالات متحده آمریکا طی سه دهه اخیر یکی از جدی‌ترین مباحث در حوزه روابط بین‌الملل بوده است. این مقاله بر آن است تا با مرور و نقد نظریه‌های متنوع، از چرخه‌های تاریخی قدرت گرفته تا نظریه‌های معاصر روابط بین‌الملل همچون واقع‌گرایی، لیبرالیسم نهادی و سازه‌نگاری، تصویری جامع از ماهیت افول قدرت آمریکا و بازتاب آن در حوزه نظری ارائه دهد. تحلیل دیدگاه‌های نظری پیرامون این موضوع نشان می‌دهد که افول آمریکا بیش از آنکه مطلق باشد، نسبی، چندبعدی و به‌صورت روند است. آمریکا همچنان از قدرت اقتصادی، نظامی و نهادی قال توجهی برخوردار است؛ اما تحلیل روند نشان می‌دهد سهم آن در نظام بین‌الملل در حال کاهش بوده و رقبای نوظهور، به‌ویژه چین، توانسته‌اند جایگاه این کشور را در عرصه‌های چندگانه به چالش بکشند. همچنین بحران مشروعیت هنجاری، کاهش جذابیت فرهنگی و ضعف در مدیریت بحران‌های جهانی از دیگر نشانه‌های روند افول آمریکا در عرصه قدرت نرم به شمار می‌روند. مرور منابع و دیدگاه‌های مختلف در حوزه سیاست بین‌الملل حکایت از آن دارد که آینده نظام بین‌الملل در قالب نوعی نظام چندقطبی متوازن قابل تعریف است و تحت این شرایط ایالات متحده آمریکا قادر به ایفای نقش هژمون و تنها ابرقدرت دهه‌های پایانی قرن بیستم نخواهد بود (Kennedy, 1987: 295) و (حسینی، ۱۳۹۹: ۱۱۲).

از نقطه‌نظر تاریخی، ایالات متحده آمریکا پس از جنگ جهانی دوم به‌واسطه ترکیب قدرت اقتصادی، نظامی و فرهنگی موفق به تثبیت جایگاه هژمونیک خود در نظام بین‌الملل شد. (Ikenberry, 2011: 64) فروپاشی اتحاد شوروی در دهه ۱۹۹۰ این فرصت را برای ایالات متحده فراهم آورد تا در غیاب یک یا چند قدرت مؤثر دوره کوتاهی از «زمانه تک‌قطبی» و «تنها ابرقدرت» را تجربه کند. همین دوره کوتاه یعنی در فاصله فروپاشی اتحاد شوروی و پایان جنگ سرد در سال ۱۹۹۱ تا وقوع حملات یازدهم سپتامبر در سال ۲۰۰۱ نقطه عطفی در باب پایداری هژمونی آمریکا بود؛ به‌نحوی که محدودیت‌های کنش ایالات متحده در قامت یک ابرقدرت جهانی در کنار تحولات پیش‌بینی نشده در سطح نظام بین‌الملل موجب شد تا پرسش‌های جدی پیرامون آینده نظام بین‌الملل تک‌قطبی مطرح شود.



ظهور چین به عنوان قدرت اقتصادی و فناورانه نوظهور و خیزش این کشور برای کسب جایگاه برتر در اقتصاد جهانی، بازگشت روسیه به صحنه رقابت‌های ژئوپلیتیکی، آغاز بحران مالی ۲۰۰۸ از آمریکا، جنگ‌های پرهزینه و بی‌ثمر عراق و افغانستان، افزایش نابرابری داخلی و بحران مشروعیت دموکراتیک در داخل و خارج و نیز کاهش قدرت نرم این کشور در اقصی نقاط جهان، همگی نشانه‌هایی به شمار می‌روند که در دهه‌های اخیر در ادبیات مربوط به روند افول آمریکا مورد بحث قرار گرفته‌اند (Zakaria, 2008: 41) و (رضوی، ۱۴۰۱: ۹۸).

مقاله پیش‌رو درصدد است تا با بررسی نظریه‌ها و رویکردهای مختلف، به این مسئله بپردازد که ماهیت افول آمریکا چیست، چه عواملی آن را توضیح می‌دهند و این روند چه پیامدهایی برای آینده نظم جهانی به همراه دارد. به این منظور، ابتدا مفاهیم کلیدی مانند افول مطلق و نسبی، هژمونی، بیش‌گستری و انتقال قدرت توضیح داده می‌شوند. سپس نظریه‌های تاریخی و چرخه‌ای مانند دیدگاه‌های مدلسکی و پل‌کندی برای تشریح فرایند افول ایالات متحده بررسی می‌شوند. در ادامه رویکرد اقتصاد سیاسی جهانی با تمرکز بر آرای ایمانوئل والرشتاین و جیوانی اریقی مورد توجه قرار گرفته و افول قدرت آمریکا در بستر این نظریات مورد بررسی قرار می‌گیرد. بخش بعدی به نظریه‌های روابط بین‌الملل اختصاص دارد و دلالت‌های اصلی نظری مرتبط با افول قدرت و هژمونی ایالات متحده در نظریات اصلی روابط بین‌الملل اعم از واقع‌گرایی، لیبرالیسم نهادی، سازه‌نگاری و نظریه ثبات هژمونیک جست‌وجو خواهند شد. رویکردهای انتقادی و پساستعماری به عنوان رویکردهای متأخر در روابط بین‌الملل و تحلیل سیاست جهانی دیگر چهارچوب‌های بررسی موضوع افول قدرت آمریکا هستند که در قالب ترسیم و بررسی نقش فناوری، قدرت نرم و توانمندی نظامی مورد بحث قرار خواهند گرفت.

در نهایت، با مقایسه ایالات متحده آمریکا و هژمون‌های پیشین مانند اسپانیا، هلند و بریتانیا و سپس ارائه یک جمع‌بندی، تصویری روشن از افق آینده قدرت آمریکا در نظام بین‌الملل در بستر نظری ترسیم خواهد شد.

۱. چهارچوب مفهومی پژوهش

افول قدرت و هژمونی ایالات متحده در نظام بین الملل به عنوان یک مفهوم دربردارنده شبکه‌ای از مفاهیم مرتبط است. افول قدرت و هژمونی ایالات متحده اولاً مستلزم بررسی مفهوم هژمونی، سازوکارها و شرایط اطلاق آن به یک دولت خاص است و ثانیاً و به طور مشخص در مورد ایالات متحده مستلزم بررسی نگرش خاص این کشور به هژمونی در قالب مفهوم «بیش‌گستری امپراتوری»^۱ است. نهایتاً تمایز افول مطلق و نسبی نیز وجه دیگری از این چهارچوب مفهومی است که ادوات نظری برای فهم این روند در نظام بین الملل را ممکن می‌سازد.

۱-۱. هژمونی

هژمونی در کلی‌ترین برداشت به معنای تسلط و برتری یک قدرت بر سایر قدرت‌ها از رهگذر ترکیب زور، رضایت و نهادسازی است. این واژه برگرفته از اندیشه‌های آنتونیو گرامشی و گویای این نکته است که طبقه مسلط نه صرفاً با اجبار، بلکه از راه ایجاد رضایت و مشروعیت فرهنگی، بر جامعه حکم می‌راند (Gramsci, 1971: 57). گرامشی از رهگذر معرفت‌شناسی مارکسیستی به سطح نظام بین الملل همین منطق را به دولت‌های برتر تعمیم داد؛ قدرتی که قادر باشد ارزش‌ها، قواعد و نهادهای جهانی را در راستای منافع خود سامان دهد، به «هژمون» بدل می‌شود. در دهه ۱۹۸۰، رابرت کیوهن نشان داد که هژمونی صرفاً محدود به برتری و تسلط نظامی نیست، بلکه این مهم شامل ظرفیت یک دولت برای ایجاد و حفظ نظم همکاری‌جویانه در سطح نظام نیز می‌شود (Keohane, 1984: 45). از دیدگاه کیوهن ایالات متحده آمریکا پس از ۱۹۴۵ با نهادسازی در قالب سازمان‌هایی چون صندوق بین‌المللی پول و سازمان ملل، هژمونی لیبرال را بر پایه نهادها و قواعد پایدار بنا کرد. دیدگاه رابرت کاکس به هژمونی نیز دیگر دیدگاه حائز اهمیت در تفسیر و تعریف این مفهوم است. کاکس با رویکردی انتقادی، در کتاب «تولید، قدرت و نظم جهانی» چنین استدلال کرد که هژمونی ترکیبی از سه عنصر است: قدرت مادی، نهادهای بین‌المللی و ایده‌های مسلط. هنگامی که یکی از این سه مؤلفه دچار فرسایش شود، نظم هژمونیک نیز دستخوش بحران خواهد شد (Cox, 1987: 23).



دیدگاه تاریخی والرشترین در «تحلیل نظام جهانی» هژمونی را مرحله‌ای موقت از تمرکز قدرت در نظام جهانی می‌داند که با گذشت زمان به‌سوی توزیع مجدد قدرت میان مراکز تازه میل می‌کند (Wallerstein, 2004: 76). در نهایت، جان ایکنبری مفهوم «هژمونی رضایت‌بخش» را مطرح می‌کند؛ هژمونی که به‌جای تحمیل، بر پایه پیوستگی منافع و پذیرش هنجاری استوار است (Ikenberry, 2011: 64). از نظر او، ایالات‌متحده آمریکا نمونه‌ای کلاسیک از این شکل از رهبری است که توانست در نیمه دوم قرن بیستم از طریق نهادهای لیبرال، اقتدار خود را در قالب قواعد و هنجارهای بین‌المللی مشروعیت بخشد. درواقع و به‌صورت خلاصه می‌توان چنین انگاشت که هژمونی نه صرفاً سلطه مادی بلکه نظامی است که در آن اقتدار، پذیرش و نهادسازی درهم تنیده‌اند. بدیهی است که در این شرایط نقض هر یک از این ارکان، نشانه‌ای از آغاز افول قدرت هژمون خواهد بود.

۱-۲. بیش‌گستری امپراتوری

مفهوم بیش‌گستری امپراتوری در اندیشه پل کندی یکی از مفاهیم بنیادین برای توضیح چرخه صعود و افول قدرت‌های بزرگ است. کندی در اثر شاخص خود با عنوان ظهور و سقوط قدرت‌های بزرگ (۱۹۸۷) از رهگذر بررسی تاریخی تحولات جهانی در طول بیش از چهار قرن، استدلال می‌کند که هر قدرت مسلط زمانی رو به افول می‌رود که میان توان اقتصادی داخلی و دامنه تعهدات جهانی آن ناهماهنگی ایجاد شود (Kennedy, 1987: 295). از نگاه او هر نظام هژمونیک تا زمانی پایدار است که پایه اقتصادی آن بتواند هزینه‌های سیاسی و نظامی را پشتیبانی کند. هنگامی که جاه‌طلبی‌های راهبردی، فراتر از ظرفیت تولید ملی و منابع مالی گسترش یابد، دولت دچار «بیش‌گستری» می‌شود؛ پدیده‌ای که نخست به تضعیف اقتصاد و سپس به فرسایش قدرت نظامی و نهادی منجر می‌شود (Kennedy, 1987: 296). کندی بر این باور است که ایالات‌متحده نیز پس از نیمه دوم قرن بیستم در همان چرخه قرار گرفته است. از جنگ ویتنام تا بحران‌های عراق و افغانستان، از شبکه عظیم پایگاه‌های نظامی تا بودجه‌های فزاینده دفاعی، همه نشانه‌های نظام‌مندی از بیش‌گستری به شمار می‌روند که در نهایت به کاهش توان رقابتی به‌ویژه در حوزه اقتصاد منجر شده‌اند (Kennedy, 1987: 321). به بیان کندی، بیش‌گستری صرفاً به معنای

فزونی هزینه‌های مالی نیست؛ بلکه بیانگر ناهم‌ترازی راهبردی میان اهداف جهانی و ظرفیت‌های ملی است. این ناهماهنگی در درازمدت موجب ناکارآمدی نهادی، فرسایش سیاسی و زوال نوآوری اقتصادی می‌شود. او نتیجه می‌گیرد که افول هیچ‌گاه ناگهانی نیست، بلکه به‌صورت تدریجی و در نتیجه انباشت همین فشارهای ساختاری رخ می‌دهد. به تعبیر کندی، «امپراتوری‌ها معمولاً با طنین انفجار سقوط نمی‌کنند، بلکه با صدای خفه خستگی از پا درمی‌آیند» (Kennedy, 1987: 325). به‌طور خلاصه، تحلیل مبتنی بر بیش‌گستری امپراتوری از افول قدرت‌های بزرگ نشان می‌دهد که متعاقب گسترش تعهدات نظامی و سیاسی یک کشور فراتر از ظرفیت اقتصادی آن، فرایند افول قدرت هژمون اجتناب‌ناپذیر خواهد بود (Kennedy, 1987: 296).

۱-۳. افول نسبی و مطلق

در ادبیات روابط بین‌الملل، مفهوم «افول»^۱ ناظر بر کاهش توانمندی یک کنشگر در مقایسه با وضعیت پیشین اوست؛ اما نوع و دامنه این کاهش توانمندی ممکن است نسبی یا مطلق باشد. در یک نگاه کلی، افول مطلق به معنای کاهش واقعی ظرفیت‌های اقتصادی، نظامی یا اجتماعی-فرهنگی است؛ مثلاً کاهش تولید ناخالص داخلی یا ضعف در توانمندی نظامی. افول نسبی به معنای کاهش سهم یک کشور در یک حوزه خاص از امور بین‌المللی در مقایسه با سایر قدرت‌هاست. برای مثال، ایالات متحده اگرچه همچنان به‌عنوان قدرت برتر در صنایع و فناوری نظامی مطرح است، اما سهم آن از اقتصاد جهانی از حدود ۵۰ درصد در دهه ۱۹۵۰ به کم‌تر از ۲۴ درصد در سال‌های اخیر کاهش یافته است (World Bank, 2023: 12). در مقابل، چین رشد سریعی را تجربه کرده و توانسته در حوزه اقتصادی به رقیبی جدی برای آمریکا بدل شود.

۱-۳-۱. افول مطلق

«افول مطلق»^۲ هنگامی رخ می‌دهد که قدرت یک دولت در شاخص‌های مادی اعم از تولید ناخالص داخلی، توان نظامی، ظرفیت فناورانه یا انسجام نهادی به شکلی عینی و کمی کاهش یابد. در این حالت، قدرت مورد نظر نه‌فقط نسبت به رقبای خود، بلکه نسبت به وضعیت گذشته

1. Decline

2. Absolute Decline



خویش نیز تضعیف می‌شود. رابرت گیلپین در اثر مشهور خود، «جنگ و دگرگونی در سیاست جهانی»^۱ توضیح می‌دهد که افول مطلق زمانی شکل می‌گیرد که رشد اقتصادی متوقف و هزینه‌های هژمون برای حفظ نظم جهانی بیش از منافع حاصل از آن شود (Gilpin, 1981: 32). از نقطه‌نظر کندی نیز افول مطلق، مرحله نهایی چرخه قدرت است؛ یعنی زمانی که فشارهای ناشی از «بیش‌گستری امپراتوری» به فرسایش زیرساخت‌های اقتصادی و نظامی قدرت هژمون منجر می‌شود (Kennedy, 1987: 295). او از رهگذر مرور چرخه‌های صعود و افول امپراتوری‌های اسپانیا و بریتانیا نشان می‌دهد که کاهش تولید صنعتی، بحران مالی و ناتوانی در حفظ ارتش‌های گسترده، نشانه‌های کلاسیک افول مطلق به شمار می‌آیند.

افول مطلق معمولاً با فروپاشی نهادی و بحران مشروعیت داخلی همراه است. همان‌گونه که چارلز تیلی در تحلیل تاریخی دولت‌ها اشاره می‌کند، «زمانی که دولت نتواند هزینه‌های امنیت و بقا را تأمین کند، موجودیت سیاسی آن متزلزل می‌شود» (Tilly, 1990: 73) بنابراین، افول مطلق نه تنها به معنای کاهش قدرت مادی بلکه نشانه‌ای از فرسایش ظرفیت حکمرانی و مشروعیت سیاسی قدرت هژمون نیز هست.

۱-۳-۲. افول نسبی

در مقابل، «افول نسبی»^۲ به معنای کاهش سهم یا وزن یک قدرت در مقایسه با سایر بازیگران در حال صعود است، بدون آن‌که الزاماً توان مطلق او کاهش یافته باشد. این مفهوم نخست در مجموعه نظریات موازنه قدرت مطرح شد و بعدها در چهارچوب نظریه چرخه‌های بلندمدت بسط یافت. رابرت کیوهن در «پس از هژمونی» اظهار می‌دارد که افول نسبی، بیش از آنکه از ضعف هژمون ناشی شود، از رشد قدرت‌های دیگر سرچشمه می‌گیرد (Keohane, 1984: 46).

به عبارت ساده‌تر در این وضعیت هژمون همچنان قدرتمند است؛ اما دیگر تنها قدرت بی‌رقیب در نظام به شمار نمی‌آید. در چهارچوب رویکرد اقتصاد سیاسی، اریقی این پدیده را بخشی از «چرخه‌های انباشت سرمایه» قلمداد می‌کند. به بیان او، هر هژمون در پایان دوره شکوفایی خود شاهد انتقال سرمایه و نوآوری به مراکز جدید است؛ وضعیتی که قدرت اقتصادی

1. War and Change in World Politics
2. Relative Decline

آن را به صورت نسبی کاهش می دهد، هرچند ممکن است شاخص های تولید داخلی هنوز رشد مثبت را نشان دهند (Arrighi, 1994: 29). کوتاه سخن آنکه، افول نسبی عمدتاً بیانگر تغییر در موازنه قدرت جهانی است تا فروپاشی یک هژمون؛ چنین فرایندی می تواند دهه ها تداوم یابد و الزاماً با فروپاشی نظام همراه نباشد. از همین روست که بسیاری از نویسندگان معاصر از جمله ایکنبری تأکید دارند که ایالات متحده با وجود کاهش سهم خود از اقتصاد جهانی، هنوز قادر است نظم لیبرال را حفظ و بازتولید کند (Ikenberry, 2011: 64). عمده پژوهش های متأخر، از جمله تحلیل های نای (۲۰۱۵) و ایکنبری (۲۰۱۱)، بر این مبنا سامان یافته اند که ایالات متحده آمریکا هنوز در وضعیت افول نسبی قرار دارد: توان نظامی و فناورانه این کشور حفظ شده، اما قدرت نرم و ظرفیت اجماع سازی آن رو به کاهش است. در مقابل، برخی تحلیل های اقتصاد سیاسی از در حال ظهور بودن نشانه های افول مطلق خبر می دهند، زیرا نظام مالی و تولیدی آمریکا دیگر موتور اصلی رشد جهانی نیست. به بیان ساده تر، افول نسبی بیانگر کاهش شکوه و افزایش رقابت است، در حالی که افول مطلق نشانه پایان یک چرخه تاریخی قدرت است. تمایز میان این دو مفهوم موجب می شود تا افول به مثابه فرایندی چندبُعدی و تدریجی در نظر گرفته شود که ممکن است به بازسازی یا جایگزینی هژمونی بینجامد.

جدول ۱: وجوه و شاخص های افول قدرت های هژمون

شاخص	نشانه ها	نمونه تاریخی و تحلیلی
مادی	- کاهش رشد اقتصادی - افزایش بدهی عمومی - افت سهم از تولید و تجارت جهانی - فرسایش توانمندی نظامی - کاهش سرمایه گذاری فناورانه - ضعف توسعه زیرساختی	بریتانیا پس از جنگ جهانی دوم ایالات متحده پس از جنگ های افغانستان (۲۰۰۱) و عراق (۲۰۰۳)
معنایی و هنجاری	- افت مشروعیت بین المللی - کاهش اعتماد متحدان - تضعیف نفوذ فرهنگی - شکاف اجتماعی داخلی - بحران در انسجام سیاسی	کاهش نفوذ هنجاری ایالات متحده از ۲۰۱۰ به بعد



۲. پیشینه پژوهش

پژوهش‌های مرتبط با افول ایالات متحده را می‌توان در چند دسته‌بندی نظری و موضوعی جای داد و هر مجموعه از متون، با مفروضات و روش‌شناسی خاص خود به تبیین علل و ابعاد افول می‌پردازند. آثار اقتصادمحور، متون مبتنی بر رویکردهای ساختاری و واقع‌گرایانه، تحلیل‌های فرهنگی و متأثر از قدرت نرم و نهایتاً دیدگاه‌های انتقادی و پساکرمانیه‌دارانه هر یک به جنبه‌ای از علل و پیامدهای افول قدرت آمریکا در جهان می‌پردازند. در ادامه براساس این دسته‌بندی موضوعی، آثار شاخص در این حوزه مورد بررسی قرار می‌گیرند.

۲-۱. آثار اقتصادمحور و نظام جهانی

در این دسته از آثار، اقتصاد سیاسی و پویایی‌های انباشت سرمایه، محور تحلیل بوده و از رهگذر سازوکارهای اقتصاد سیاسی بین‌الملل بسط هژمونی و افول آن مورد توجه قرار می‌گیرد. پل کندی در کتاب «ظهور و سقوط قدرت‌های بزرگ»^۱، افول قدرت‌ها را پیامد ناهم‌ترازی میان منابع اقتصادی و تعهدات نظامی می‌داند (Kennedy, 1987: 295). از نگاه او، آمریکا در دهه‌های اخیر با همان پدیده‌ای روبه‌رو است که امپراتوری‌های پیشین را به ورطه ضعف و نابودی کشاند. امانوئل والرشتاین نیز از دیدگاه نظریه نظام جهانی نشان می‌دهد که در نتیجه چرخه‌های میان‌مدت کندراتیو و به‌ویژه چرخه‌های بلندمدت هژمونیک، هر مرکز سرمایه‌داری سرانجام جای خود را به مرکز نوظهور می‌سپارد (Wallerstein, 2004: 76).

جیوانی اریقی در کتاب «قرن طولانی بیستم»^۲ افول را به مرحله مالی شدن سرمایه‌داری پیوند می‌دهد؛ هنگامی که حجم سرمایه در بخش‌های تولیدی کاهش یافته و در حوزه مالی متمرکز شود، چرخه هژمون به افول نزدیک می‌شود (Arrighi, 1994: 29) از این منظر می‌توان بحران اقتصادی سال ۲۰۰۸ را هشداری برای آغاز فرایند افول در حوزه اقتصادی به شمار آورد. جوزف استیگلیتز در کتاب «سقوط آزاد»^۳ نشان می‌دهد که نابرابری ساختاری و بحران اعتماد به نظام مالی، بنیان مشروعیت اقتصادی آمریکا را سست کرده است (Stiglitz, 2010: 61) در متون فارسی

1. The Rise and Fall of the Great Powers

2. The Long Twentieth Century

3. Freefall: America, Free Markets and the Sinking of the World Economy

متمرکز بر حوزه اقتصادی و تبیین افول از منظر اقتصاد سیاسی نیز رضوی (۱۴۰۱) ضمن بررسی روند کاهش بهره‌وری و رشد بدهی عمومی، با استفاده از داده‌های آماری، چنین نتیجه می‌گیرد که وزن اقتصادی آمریکا در اقتصاد جهانی رو به کاهش نهاده است. حسینی (۱۳۹۹) نیز با مرور منابع مرتبط، این روند را به چرخه دیرپای «انباشت مالی و رکود صنعتی» پیوند می‌دهد.

۲-۲. مطالعات سیاسی و نظامی

دومین دسته‌بندی از متون مرتبط با افول قدرت آمریکا، عمدتاً از دیدگاه قدرت سخت و سیاست خارجی تحلیل این روند را به انجام رسانده‌اند. کنت والتز در کتاب «نظریه سیاست بین‌الملل» بر آن است که ساختار آنارشیک نظام بین‌الملل قدرت‌های بزرگ را به موازنه سوق می‌دهد؛ از این‌رو ظهور چین و روسیه واکنشی ساختاری به تمرکز قدرت آمریکا محسوب می‌شود. (Waltz, 1979: 117) بر همین سیاق، جان میرشایمر در «تراژدی سیاست قدرت‌های بزرگ» استدلال می‌کند که رقابت ایالات متحده و چین اجتناب‌ناپذیر است و فشار موازنه در نهایت توان داخلی هژمون را تحلیل می‌برد (Mearsheimer, 2001: 29). گراهام آلیسون نیز در کتاب «مقدر به جنگ؟» با مفهوم «دام توسیدید» هشدار می‌دهد که ترس قدرت مسلط از قدرت نوظهور می‌تواند به درگیری‌های ناخواسته منجر شود (Allison, 2017: 103). در سطح فروملی، بکوچ در کتاب «حدود قدرت» از «خستگی امپراتوری» سخن می‌گوید: گسترش بیش از اندازه مأموریت‌های نظامی ایالات متحده آمریکا باعث تضعیف انسجام و مشروعیت سیاسی این کشور شده است (Bacevich, 2008: 49).

۳-۲. رویکردهای فرهنگی، هنجاری و متأثر از قدرت نرم

در این دسته از متون تمرکز اصلی بر موضوع روند کاهش مشروعیت و جذابیت ارزش‌ها و هنجارهای آمریکایی در سطح جهان است. براساس این نگرش جوزف نای در کتاب «نظریه قدرت نرم» تصریح می‌کند که دوام هژمونی به جذابیت فرهنگی و اعتبار اخلاقی وابسته است (Nye, 2004). او در «آیا قرن آمریکایی به پایان رسیده است؟» می‌پذیرد که بخشی از این سرمایه نرم‌افزاری آمریکا فرسوده شده، هرچند از نظر نای هنوز قابل احیاست (Nye, 2015: 33). الکساندر



ونت در کتاب «نظریه اجتماعی سیاست بین‌الملل» بیان می‌کند که ساختارهای هنجاری و تصورات متقابل، جایگاه قدرت‌ها در نظام بین‌الملل را می‌سازند (Wendt, 1999)؛ از این دیدگاه، افول زمانی رخ می‌دهد که دیگران روایت آمریکا از رهبری جهانی را نپذیرند. این آثار در مجموع نشان می‌دهند که هژمونی بیش از آنکه صرفاً از قدرت مادی نشئت بگیرد، از پذیرش نمادین و هنجاری نیرو می‌گیرد؛ هنگامی که این پذیرش تضعیف شود، افول آغاز می‌شود، حتی اگر زرادخانه‌ها همچنان پر باشند.

۲-۴. دیدگاه‌های نهادی و مبتنی بر نظم نولیبرال

لیبرالیسم نهادی افول آمریکا را به معنای فروپاشی نظم نمی‌داند. جان ایکنبری در «لویاتان لیبرال» توضیح می‌دهد که نظم پس از ۱۹۴۵ به واسطه نهادهای چندجانبه و قواعد پایدار، ظرفیت خودترمیمی پیدا کرده است (Ikenberry, 2011). از نظر او، ممکن است رهبری آمریکا کاهش یابد، اما سازوکارهای همکاری مبتنی بر نظم آمریکایی پابرجا خواهند ماند. رابرت کیوهن در «پس از هژمونی» نیز همین منطق را بسط می‌دهد؛ نهادهای بین‌المللی می‌توانند همکاری را حتی پس از افول هژمون حفظ کنند (Keohane, 1984). در مقابل این ایده، رابرت گیلپین با بیان سازوکارهای ثابت هژمونیک یادآور می‌شود که هیچ نهادی بدون پشتوانه قدرت سخت دوام نمی‌آورد و اگر ایالات متحده هزینه‌های نظم را نپردازد، کارآمدی نهادها کاهش خواهد یافت (Gilpin, 1981). حسینی (۱۳۹۸) نیز براساس همین دیدگاه استدلال می‌کند که ایالات متحده کماکان نفوذ بالایی در شبکه نهادی بین‌المللی دارد، اما ظرفیت اجماع‌سازی آن محدود شده و نظم موجود به‌سوی چندمرکزی پیش می‌رود.

۲-۵. دیدگاه‌های انتقادی و مبتنی بر پسارمیه‌داری

رویکردهای انتقادی افول قدرت هژمون (در اینجا ایالات متحده) را نه رویدادی سیاسی، بلکه سیگنالی برای بحران عمیق‌تر سرمایه‌داری جهانی می‌دانند. رابرت کاکس ساختار هژمونیک را ترکیبی از قدرت مادی، نهادها و ایده‌ها می‌داند و معتقد است بحران در هر بُعد می‌تواند نظم را فرسوده سازد (Cox, 1987). دیوید هاروی در کتاب «امپریالیسم نو» افول آمریکا را به بحران

کارکردی نولیبرالیسم پیوند می‌زند؛ تمرکز ثروت، تمرکز بر سرمایه‌داری مالی و نابسامانی زیست‌محیطی از نشانه‌های این مرحله به شمار می‌روند (Harvey, 2003). همچنین نوآم چامسکی در کتاب «چه کسی جهان را اداره می‌کند؟» مداخلات نظامی و سیاست‌های یک‌جانبه را عامل اصلی فرسایش اعتبار اخلاقی آمریکا و عالی در راستای افول پذیرش جهانی رهبری این کشور معرفی می‌کند (Chomsky, 2017).

برآیند این ادبیات نظری، تصویری لایه‌ای از افول آمریکاست. در سطح ساختاری، فشار موازنه و بیش‌گستری تعهدات، توان اقتصادی را می‌فرساید. در سطح اقتصادی، چرخه انباشت سرمایه از حوزه تولید به حوزه مالی منتقل شده و رقبا از این گسست بهره می‌برند. در عرصه فرهنگی و هنجاری نیز کاهش جذابیت و بحران مشروعیت رخ داده و در نهایت، در سطح اخلاقی و انتقادی، بحران در کارکردهای نظم نولیبرال و گسست اجتماعی ظهور و بروز یافته است. این شواهد گویای آن هستند که افول آمریکا نه گزاره و روندی مطلق، بلکه روندی نسبی و چندوجهی است؛ سرعت آن در حوزه‌های نرم و اخلاقی بیشتر و در بخش‌های فناورانه و نهادی کندتر است. از این رو، تصویر افول قدرت آمریکا در حیطه نظری نه روایت سقوط ناگهانی، بلکه حکایت گذار آرام از تک‌قطبی به چندقطبی است؛ گذاری که ریشه در هم‌پوشی اقتصاد، سیاست، فرهنگ و اخلاق دارد.

۳. روش‌شناسی پژوهش

پژوهش حاضر از نظر ماهیت، کیفی و از نظر هدف، تبیینی - تحلیلی است. روش تحقیق مبتنی بر تحلیل اسنادی و مطالعه کتابخانه‌ای بوده و داده‌های مورد نیاز طریق بررسی منابع نظری کلاسیک و معاصر روابط بین‌الملل، مقالات علمی، کتاب‌های تخصصی و گزارش‌های معتبر بین‌المللی گردآوری شده است. در این پژوهش، برای تبیین روند افول هژمونی ایالات متحده، از تلفیق چند چهارچوب نظری شامل نظریه‌های چرخه‌های تاریخی قدرت، اقتصاد سیاسی جهانی، واقع‌گرایی ساختاری، لیبرالیسم نهادی و سازه‌انگاری استفاده شده است. همچنین، روش مقایسه تاریخی به منظور سنجش تجربه ایالات متحده با هژمون‌های پیشین نظیر بریتانیا، هلند و اسپانیا به کار گرفته شده است. تحلیل داده‌ها به شیوه تحلیل مفهومی و استنتاج نظری انجام شده و تلاش



شده است با شناسایی روندها و شاخص‌های مادی، نهادی و هنجاری، تصویری جامع از ماهیت افول آمریکا و پیامدهای آن برای آینده نظم بین‌الملل ارائه شود.

۴. یافته‌های پژوهش

۴-۱. دیدگاه‌های نظری به افول قدرت آمریکا

افول قدرت آمریکا به عنوان یک واقعیت در نظام بین‌الملل صرفاً یک رویداد سیاسی یا اقتصادی نیست، بلکه نقطه تلاقی واقعیت و نظریه در عرصه مطالعات روابط بین‌الملل نیز هست. هر بار که نشانه‌هایی از کاهش نفوذ ایالات متحده در ساختار جهانی پدیدار می‌شود، مفاهیم بنیادین نظری همچون قدرت، نظم و هژمونی نیز دستخوش بازاندیشی می‌شوند. به بیان دیگر، افول آمریکا نه فقط پرسشی پیرامون جایگاه یک دولت در نظام جهانی، بلکه آزمونی برای نظریه‌های روابط بین‌الملل است؛ زیرا توان تبیین و پیش‌بینی آن‌ها را در برابر تغییر ساختار جهانی به چالش می‌کشد.

درواقع، تجربه تاریخی آمریکا موجب شده تا نظریه‌پردازی در باب قدرت جهانی از سطح توصیف به سطح بازاندیشی مفهومی ارتقا یابد. در این مسیر، افول به بستری برای بازتعریف مفاهیمی چون موازنه، وابستگی، مشروعیت و قدرت نرم تبدیل شده است. چنین تحولی بیانگر آن است که نظریه‌ها در برابر دگرگونی‌های نظام بین‌الملل منفعل نیستند، بلکه خود بخشی از فرایند برسازای معنای افول محسوب می‌شوند؛ به این معنا که افول در حوزه عملی و عینی، منبعی برای تحول در حوزه نظری می‌شود (Cox, 1987: 23). افول آمریکا همچنین نشانه‌ای از جابه‌جایی پارادایم در درک نظم جهانی است. بحث‌هایی که در مورد چندقطبی شدن قدرت، بحران مشروعیت نظم لیبرال و بازگشت رقابت ژئوپلیتیکی شکل گرفته‌اند، همگی گواه آن‌اند که نظریه‌های مسلط دیگر به‌تنهایی قادر به تبیین پویایی‌های قدرت نیستند (Fukuyama, 2022: 81). بنابراین، مطالعه افول آمریکا بیش از هر چیز فرصتی است برای فهم این واقعیت که نظریه‌ها نه صرفاً ابزار تبیین سیاست، بلکه بازتابی از دگرگونی در اندیشه و نظام معرفتی پیرامون مفهوم قدرت هستند.

۴-۱-۱. افول آمریکا از دیدگاه نظریات تاریخی

از منظر تاریخی، صعود و افول قدرت‌ها پدیده‌ای تکرارشونده در نظام بین‌الملل است. جرج مدلسکی در نظریه چرخه قدرت تأکید می‌کند که هر قدرت جهانی معمولاً حدود یک قرن در موقعیت هژمون باقی می‌ماند و سپس جای خود را به قدرت دیگری می‌سپارد (Modelska, 1987: 34). نمونه‌هایی مانند پرتغال در قرن شانزدهم، هلند در قرن هفدهم، بریتانیا در قرن نوزدهم و آمریکا در قرن بیستم مؤید این چرخه در نظام بین‌الملل هستند.

چنان‌که پیش‌تر تشریح شد، بیش‌گستری نظامی و فشار اقتصادی ازجمله مهم‌ترین دلایل افول امپراتوری‌ها هستند. برای مثال در نظر کندی امپراتوری اسپانیا با هزینه‌های سنگین جنگ و تورم ناشی از جریان طلا از آمریکا، امپراتوری هلند به‌واسطه رقابت شدید فرانسه و بریتانیا و بریتانیا نیز از رهگذر دو جنگ جهانی و هزینه‌های استعماری دچار افول شدند (Kennedy, 1987: 295). ایالات متحده آمریکا نیز با جنگ‌های پرهزینه عراق و افغانستان و به‌واسطه هزینه‌های شبکه‌ای متشکل از افزون بر ۷۰۰ پایگاه نظامی در سراسر جهان با وضعیتی مشابه مواجه است (Bacevich, 2008: 49). سایر نمونه‌های تاریخی نیز این الگو را تأیید می‌کنند.

فرانسه ناپلئونی با وجود قدرت نظامی چشمگیر، به‌دلیل فشارهای مالی و شکست در جنگ‌ها سقوط کرد. امپراتوری عثمانی نیز به‌دلیل هزینه‌های سنگین جنگی و فساد اداری در قرون هفدهم و هجدهم جایگاه خود را از دست داد. این نمونه‌ها نشان می‌دهند که افول قدرت‌های بزرگ نوعاً نتیجه تعارض میان ظرفیت‌های اقتصادی و تعهدات ژئوپلیتیکی است (Arrighi, 1994: 22). در این چهارچوب، ایالات متحده نیز با بحران‌های مشابهی روبه‌رو است. بیش از ۳۰ تریلیون دلار بدهی مالی، هزینه‌های جنگ و اقدامات و فعالیت‌های نظامی در گستره جهانی و کاهش مشروعیت سیاسی و هنجاری نشانه‌هایی از ورود آمریکا به مرحله افول تاریخی است. همان‌گونه که کندی تأکید می‌کند، بیش‌گستری دیر یا زود به فرسایش قدرت منجر خواهد شد (Kennedy, 1987: 296) و (پیرانی، ۱۴۰۰: ۸۸).



۴-۱-۲. اقتصاد سیاسی افول آمریکا

افول آمریکا از دیدگاه اقتصاد سیاسی تابعی از دیدگاه این رویکرد به نظام سرمایه‌داری به‌عنوان یک کل منسجم است. افول ایالات متحده به‌عنوان رهبر جهان سرمایه‌داری در طول جنگ سرد و همچنین پیشرفته‌ترین اقتصاد سرمایه‌داری در عصر حاضر پیوند بلافصلی با آینده سرمایه‌داری داشته و از سوی دیگر آینده سرمایه‌داری نیز تأثیرات مستقیمی بر تداوم یا افول قدرت آمریکا برجای خواهد گذاشت. مجموعه نظریات متأثر از رویکرد اقتصاد سیاسی در قالب نظریاتی همچون نظام جهانی و امپریالیسم مطرح هستند که هر یک چنان‌که گفته شد تحت تأثیر مارکسیسم کلاسیک و دیدگاه آن نسبت به آینده نظام سرمایه‌داری به امور بین‌المللی و ازجمله آینده هژمونی در نظام بین‌الملل می‌پردازند. نظریه نظام جهانی به‌عنوان یکی از اصلی‌ترین تلاش‌های نظری در روابط بین‌الملل با رویکرد اقتصاد سیاسی است که نظم جهانی را در پیوند با ترتیبات سرمایه‌داری مورد بحث و بررسی قرار می‌دهد.

امانوئل والرشتاین در نظریه نظام جهانی تأکید می‌کند که سرمایه‌داری مدرن از قرن شانزدهم تاکنون در چهارچوب یک ساختار سه‌گانه شامل مرکز، شبه‌پیرامون و پیرامون عمل کرده و تداوم یافته است. قدرت‌های هژمونیک در مرکز قرار می‌گیرند و با برتری اقتصادی، فناوریانه و نهادی بر جهان سلطه می‌یابند. ساخت وابسته و فاقد فناوری و سرمایه در جایگاه پیرامون قرار گرفته و تأمین‌کننده مواد خام، نیروی کار و منابع اولیه برای تولید در مرکز است. ساخت نیمه پیرامون به‌عنوان بخشی حائل میان مرکز و پیرامون نیز مبین کشورهای است که به‌واسطه برخورداری از فناوری یا بازارهای مالی در جایی میان دو ساخت یادشده قرار می‌گیرند. این کشورها نسبت به پیرامون در جایگاه مرکز قرار می‌گیرند و درعین‌حال در لایه پیرامونی مرکز نظام سرمایه‌داری تعریف می‌شوند؛ اما این موقعیت به‌هرحال پایدار نیست؛ هر هژمون پس از مدتی با بحران انباشت سرمایه و ظهور قدرت‌های نوظهور مواجه می‌شود و لاجرم در قالب چرخه‌های کندراتیف و هژمونیک جای خود را به قدرت نوظهور در نظام می‌دهد (Wallerstein, 2004: 76).

اریقی از رهگذر همین روش‌شناسی بر این نکته تأکید می‌کند که هر چرخه هژمونیک در نهایت وارد مرحله‌ای می‌شود که سرمایه از تولید صنعتی به فعالیت‌های مالی و سوداگرانه انتقال می‌یابد. این «انباشت مالی» نشانه پایان چرخه است. هلند در قرن هفدهم، بریتانیا در قرن نوزدهم

و آمریکا در اواخر قرن بیستم هر یک چنین مرحله‌ای را تجربه کرده‌اند (Arrighi, 1994: 29). از این منظر، سلطه مالی آمریکا پس از دهه ۱۹۷۰ و کاهش برتری صنعتی آن نشانه‌ای از ورود به مرحله افول است. بحران مالی جهانی ۲۰۰۸ که از آمریکا آغاز شد، ضعف‌های ساختاری سرمایه‌داری آمریکایی را آشکار ساخت و اعتماد جهانی به مدل اقتصادی این کشور را تضعیف کرد (Stiglitz, 2010: 61). در همان زمان، چین توانست از رهگذر رشد صنعتی، توسعه صادرات و انباشت ذخایر ارزی، جایگاه خود را تثبیت کند.

بحران‌های اقتصادی آمریکا در دو دهه اخیر، از جمله افزایش بدهی‌های ملی و بحران مالی، نشانه‌هایی از افول اقتصادی این کشور در چهارچوب نظام جهانی به شمار می‌آیند (رضوی، ۱۴۰۱: ۹۴). و بر همین مناسبت که تلقی اقتصاددانان توسعه آن است که سرمایه‌داری مالی محور آمریکا در برابر اقتصاد تولیدمحور چین آسیب‌پذیر است (حسینی، ۱۳۹۹: ۱۰۷). به این ترتیب، در چهارچوب اقتصاد سیاسی جهانی، افول آمریکا نه یک اتفاق گذرا و مربوط به دوره یا تاریخی خاص، بلکه بخشی از منطق درونی نظام سرمایه‌داری جهانی است که در آن هر هژمون در نتیجه چرخه‌های انباشت سرمایه تولیدی و مالی جای خود را به قدرت دیگری می‌دهد.

۴-۱-۳. دیدگاه واقع‌گرا به افول آمریکا

واقع‌گرایی یکی از مهم‌ترین و قدیمی‌ترین رویکردها در روابط بین‌الملل است که دلالت‌های روشنی در باب چرایی و چیستی در توضیح ظهور و افول قدرت‌ها ارائه می‌دهد. موضوع تغییر در دولت هژمون و افول قدرت هژمونیک در این رویکرد عمدتاً مربوط به برداشت‌های سیستمی و ساختاری از آن بوده و در قالب نظریاتی همچون واقع‌گرایی ساختاری، واقع‌گرایی تدافعی و تهاجمی و همچنین واقع‌گرایی نئوکلاسیک مطرح می‌شود. کنت والتز در تشریح نظریه واقع‌گرایی ساختاری استدلال می‌کند که نظام بین‌الملل آنارشیک است و واحدها برای بقا ناگزیر از رقابت هستند؛ در چنین شرایطی هنگامی که یک واحد بیش از حد قدرتمند شود، دیگران برای موازنه با آن اقدام خواهند کرد (Waltz, 1979: 117).

پس از فروپاشی اتحاد شوروی، آمریکا برای مدت بی‌از یک دهه در موقعیت تنها ابرقدرت و برتری نسبی قرار گرفت؛ اما خیزش چین در اقتصاد جهانی و بازگشت روسیه به عرصه رقابت



ژئوپلیتیک گویای بازتولید و بازآفرینی موازنه قدرت در برابر قدرت آمریکا در سطح نظام بود. افول هژمونی ایالات متحده در چهارچوب دیدگاه والتز به قدرت و هژمونی به معنای بازگشت به توازن طبیعی قدرت‌ها در نظام بین‌الملل است. بر این مبنا موازنه‌گری روسیه و چین در برابر ایالات متحده در حوزه‌های راهبردی و اقتصادی و در نتیجه، خدشه بر تصویر آمریکا به مثابه قدرت بلامنازع در نظام به معنای آغاز فرایند افول این کشور در جایگاه تنها ابرقدرت و هژمون نظام است.

افزون بر واقع‌گرایی تدافعی والتز، سایر نحله‌های نوواقع‌گرایی نیز دلالت‌های روشنی در این خصوص به همراه دارند. در همین راستا، جان میرشایمر در چهارچوب واقع‌گرایی تهاجمی استدلال می‌کند که قدرت‌های بزرگ همواره به دنبال افزایش سهم خود از قدرت و بیشینه‌سازی آن هستند. ایالات متحده نیز همانند هر قدرت بزرگ دیگری در صدد حفظ جایگاه هژمونیک خود در نظام بین‌الملل بوده و دران مسیر از صعود رقبا جلوگیری می‌کند. به‌طور مشخص و براساس تز واقع‌گرایی تهاجمی ایالات متحده به‌منظور حفظ تسلط خود بر نظم اقتصادی بین‌الملل تلاش می‌کند تا مانع صعود چین شود؛ اما این رقابت ساختاری اجتناب‌ناپذیر است و احتمال درگیری میان آمریکا و چین را افزایش می‌دهد (Mearsheimer, 2001: 29). در این برداشت رقابت ایالات متحده و چین در شرق آسیا بازتولید رقابت قدرت‌های بزرگ در طول تاریخ است که نوعاً به جنگ و تنش منتهی شده‌اند. از این منظر و از دیدگاه واقع‌گرایان تهاجمی، افول آمریکا نه نتیجه ضعف داخلی یا ناکارآمدی سازوکارهای نهادی درون دولتی، بلکه پیامد طبیعی ظهور رقبای جدید در سطح نظام است. به بیان دیگر، چین همان نقشی را در برابر آمریکا ایفا می‌کند که آلمان در برابر بریتانیا در قرن نوزدهم یا اتحاد شوروی در برابر ایالات متحده در قرن بیستم ایفا می‌کرد (Allison, 2017: 89). درواقع ظهور چین و روسیه مصداقی از موازنه قدرت در برابر آمریکا بوده و تداوم این روند به کاهش نفوذ واشینگتن در سازوکارها و نظم بین‌المللی منجر خواهد شد. (اسماعیلی، ۱۴۰۰: ۷۲).

۴-۱-۴. افول قدرت آمریکا از منظر لیبرالیسم نهادگرا

لیبرالیسم نهادی به‌عنوان یکی از رویکردهای مهم در روابط بین‌الملل، افول آمریکا را از رهگذر مجموعه استدلال‌هایی متمایز از واقع‌گرایی و رویکردهای تاریخی تشریح می‌کند. براساس رویکرد لیبرال نهادگرا آمریکا پس از جنگ جهانی دوم موفق به ایجاد نظم بین‌المللی شد که علاوه بر تأمین منافع این کشور، قادر به فراهم کردن کالای عمومی و تولید رضایت برای سایر کشورها بوده و منافع واحدهای حاضر در آن را نیز تأمین می‌کرد (Ikenberry, 2011: 64). این نظم مبتنی بر نهادهای بین‌المللی مانند سازمان ملل، صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی و ناتو شکل گرفت و قواعدی را تثبیت کرد که حتی رقبای آمریکا نیز ناگزیر از رعایت آن بودند. سازوکار نظم لیبرال توسعه‌یافته توسط ایالات متحده پس از جنگ جهانی دوم نقطه تمایز این هژمون از اسلاف خود تلقی می‌شود. به عبارت بهتر و مطابق با استدلال ایکنبری، تفاوت اساسی آمریکا با هژمون‌های پیشین مانند بریتانیا در این است که واشینگتن توانست نظم لیبرال را به‌گونه‌ای طراحی کند که برای همه کشورها جذابیت و منفعت عمومی به دنبال داشته باشد؛ بنابراین حتی اگر قدرت مادی آمریکا کاهش یابد، این نظم همچنان می‌تواند تداوم یابد، چراکه نهادهای بین‌المللی فارغ از حمایت و توسعه اولیه از سوی قدرت هژمون، موفق به کسب ظرفیت‌های مستقل شده و قادر به ادامه حیات حتی بدون حمایت قدرت هژمون هستند (Ikenberry, 2008: 34).

اما منتقدان لیبرالیسم نهادگرا مانند رابرت گیلپین نیز استدلال می‌کنند که نهادها بدون پشتوانه قدرت سخت‌افزاری هژمونیک قادر به تداوم حیات نیستند. گیلپین در کتاب اقتصاد سیاسی روابط بین‌الملل تأکید می‌کند که هر نظامی تنها تا زمانی پایدار است که یک قدرت مسلط حاضر به پرداخت هزینه‌های عمومی آن نظم باشد (Gilpin, 1981: 32). براین اساس، اگر ایالات متحده آمریکا به دلیل بحران‌های داخلی یا فشار رقبا قادر به پرداخت چنین هزینه‌هایی نباشد، نهادهای متأثر از قدرت هژمون نیز دچار ضعف شده و با فقدان و کژکارکرد مواجه خواهند شد. عدم کارایی برخی سازوکارهای سازمان تجارت جهانی و نیز اختلافات موجود در میان اعضای ناتو به‌ویژه بر سر اختصاص ۵ درصد از تولید ناخالص داخلی به هزینه‌های دفاعی نمونه‌هایی از این ضعف نهادی در حوزه همکاری بین‌المللی به شمار می‌آیند. با این همه نباید فراموش کرد که



ایالات متحده همچنان از طریق نهادهای بین‌المللی از نفوذ چشمگیری در نهادهای بین‌المللی و سازوکارهای جهانی برخوردار است؛ اما با گذشت زمان و در مواجهه با فشار قدرت‌های نوظهور کارآمدی این نهادها به تدریج کاهش می‌یابد. این امر نشان می‌دهد که افول آمریکا به معنای فروپاشی نظم جهانی نیست، بلکه به معنای تقسیم نقش با دیگر قدرت‌ها در نهادهای بین‌المللی است (حسینی، ۱۳۹۸: ۱۰۵).

۴-۱-۵. افول قدرت آمریکا؛ یک برساخت اجتماعی

سازمان‌نگاری به عنوان راهی میانه در نظریه روابط بین‌الملل بر نقش هنجارها، ایده‌ها و هویت‌ها در سیاست بین‌الملل تأکید دارد. از منظر این رویکرد، افول قدرت آمریکا تنها نتیجه کاهش قدرت اقتصادی یا نظامی نیست، بلکه به معنای کاهش مشروعیت هنجاری و جذابیت هویتی آن است. الکساندر ونت در کتاب نظریه اجتماعی سیاست بین‌الملل بیان می‌کند که «آنارشی همان چیزی است که دولت‌ها از آن می‌سازند» (Wendt, 1999: 136). براین اساس، هژمونی آمریکا نیز به عنوان یک برساخت اجتماعی تکوین یافته در ارتباطات واحدها با یکدیگر تنها زمانی معنا دارد که از سوی سایر کنشگران پذیرفته شود. در دو دهه اخیر بسیاری از تحولات موجب کاهش مشروعیت و مقبولیت هنجاری آمریکا شده‌اند: حمله به عراق بدون مجوز شورای امنیت در سال ۲۰۰۳، نقض حقوق بشر در زندان‌های ابوغریب و گوانتانامو، خروج یک‌جانبه از توافقات بین‌المللی مانند برجام و توافق پاریس و نیز بحران‌های داخلی همچون حمله به کنگره در ۶ ژانویه ۲۰۲۱ (Pew Research Center, 2021) این موارد تصویری متناقض از آمریکا به عنوان «مدافع دموکراسی» ایجاد کرده‌اند.

قدرت نرم آمریکا، به تعبیر جوزف نای، توانایی اقناع دیگران از طریق جذابیت فرهنگی، ارزشی و نهادی است (Nye, 2004: 11)؛ اما این جذابیت در حال کاهش است؛ تنها در یک نمونه نگاهی به افکار عمومی در غرب آسیا نشان‌دهنده آن است که تصویر آمریکا در این منطقه عمیقاً مخدوش شده و دیگر به عنوان الگوی مطلوب تلقی نمی‌شود (دهشیری، ۱۳۹۷: ۴۵). چیزی که تا حد زیادی در نتیجه تناقض کنش‌های لفظی و اقدامات عملیاتی این کشور در اقصی نقاط جهان بوده و در عین حال مبین کاهش مشروعیت هنجاری در نتیجه بحران‌های اخلاقی و اجتماعی در

درون جامعه آمریکایی نیز هست. (طالبی، ۱۴۰۲: ۶۴) بنابراین، از منظر سازه‌انگاری، افول قدرت آمریکا نه فقط کاهش محسوس قدرت در حوزه‌های مادی، بلکه متضمن بحران در عرصه معنایی و هویتی نیز هست. اگر سایر کنشگران الگوی ارزشی و هنجاری آمریکا را نپذیرند، حتی برخورداری از سخت‌افزار قدرت نیز قادر به حفظ جایگاه هژمونی در نظام بین‌الملل نیست.

۴-۱-۶. ثبات هژمونیک

نظریه ثبات هژمونیک بر این فرض استوار است که نظم بین‌الملل تنها در صورت وجود یک قدرت مسلط پایدار می‌ماند. این قدرت باید حاضر باشد هزینه‌های عمومی نظم جهانی را مانند تأمین امنیت خطوط دریایی و تثبیت ارزش‌های بین‌المللی برعهده گیرد. بریتانیا در قرن نوزدهم چنین نقشی را ایفا می‌کرد و ایالات متحده آمریکا در قرن بیستم این جایگاه را بر عهده گرفت (Gilpin, 1981: 32). در چهارچوب نظریه ثبات هژمونیک این پرسش مطرح است که اگر ایالات متحده در حال افول باشد، چه آینده‌ای برای نظم جهانی قابل تصور خواهد بود؟ برخی بر این باور هستند که افول آمریکا به بی‌ثباتی و هرج و مرج منجر می‌شود، چراکه هیچ قدرت دیگری توانایی ایفای نقش هژمون را ندارد؛ اما در مقابل استدلال‌هایی نیز وجود دارد که بر مبنای آن‌ها نهادهای بین‌المللی می‌توانند حتی در شرایط افول هژمون نیز همکاری میان کشورها را تسهیل کنند (Keohane, 1984: 45).

بنابراین، از دیدگاه نظریه ثبات هژمونیک، افول ایالات متحده می‌تواند به دو وضعیت کلی منجر شود؛ یا بی‌ثباتی جهانی در صورت نبود جایگزین مناسب، یا تداوم نسبی نظم بین‌الملل از طریق نهادها. تجربه سال‌های اخیر نشان می‌دهد که شواهدی برای هر دو روند در نظام بین‌الملل وجود دارد؛ از یک سو بحران‌هایی مانند جنگ اوکراین نشانه‌ای از تضعیف نظم آمریکامحور است و از سوی دیگر، نهادهایی مانند سازمان ملل و صندوق بین‌المللی پول همچنان به ایفای نقش در محیط بین‌المللی و موضوعات متنوع و چندگانه ادامه می‌دهند.



۴-۱-۷. رویکردهای انتقادی و پسااستعماری

رویکردهای انتقادی و پسااستعماری افول آمریکا را نه صرفاً کاهش قدرت مادی بلکه نشانه‌ای از بحران گسترده‌تر در سرمایه‌داری جهانی می‌دانند. رابرت کاکس در نظریه خود بر این نکته تأکید دارد که هر هژمون ترکیبی از قدرت مادی، نهادها و ایده‌ها را شکل می‌دهد و افول قدرت هژمون به معنای بحران در هر سه بُعد است (Cox, 1987: 23). دیوید هاروی نیز با رویکردی محدودتر بر این باور است که سیاست‌های اقتصادی و نظامی ایالات متحده بازتاب بحران سرمایه‌داری نولیبرال است. افزایش نابرابری اجتماعی، سلطه مالی و بحران‌های زیست‌محیطی از نشانه‌های این افول در قدرت آمریکا به شمار می‌آیند (Harvey, 2003: 51). نوام چامسکی نیز سیاست‌های مداخله‌گرایانه و جنگ‌طلبانه آمریکا را عامل تضعیف مشروعیت جهانی آن معرفی کرده است (Chomsky, 2017: 77). درواقع و از منظر پسااستعماری، افول آمریکا به معنای کاهش سلطه گفتمانی غرب نیز هست؛ در دهه‌های اخیر، روایت‌های بدیل توسعه و حکمرانی از سوی چین، روسیه و کشورهای جنوب جهانی مطرح شده‌اند. این تغییرات نشانه‌ای از کاهش جذابیت و مشروعیت هژمونی معنایی آمریکا به شمار می‌روند.

۴-۱-۸. بازتاب‌های فکری افول در درون آمریکا

بحث افول قدرت ایالات متحده نه صرفاً در عرصه روابط بین‌الملل بلکه در قلمرو تفکر، فرهنگ سیاسی و مباحث آکادمیک آمریکا نیز به یک دغدغه بدل شده است. از دهه ۱۹۷۰ به این سو، هم‌زمان با شکست نظامی و سیاسی ایالات متحده در ویتنام، شوک‌های نفتی و رکود صنعتی، اندیشمندان آمریکایی نوعی «بازاندیشی انتقادی» نسبت به سرنوشت تمدنی و نقش جهانی واشینگتن آغاز کردند. در دهه‌های بعد، حوادثی چون جنگ عراق، بحران مالی ۲۰۰۸ و خیزش چین این پرسش را بیش از پیش مطرح کرد که آیا آمریکا هنوز می‌تواند نقش هژمون جهانی را ایفا کند یا خیر.

نخستین جریان فکری در این گفتمان، دیدگاهی است که می‌توان آن را «واقع‌گرایی محافظه‌کار» نامید. این جریان با نگاهی تاریخی و تجربی، افول را نه به‌عنوان یک فاجعه برای آمریکا، بلکه به‌عنوان نتیجه طبیعی چرخه‌های قدرت تحلیل می‌کند. نیل فرگوسن، مورخ اقتصاد

سیاسی، آمریکا را یک «امپراتوری بدون مدیریت» می‌نامد که از ضعف در خودانضباطی رنج می‌برد و به‌جای مهار هزینه‌ها، به گسترش بی‌پایان مداخله‌های خارجی روی آورده است (Ferguson, 2004: 33-35). وی در آثار متأخرتر خود، بر شکنندگی نهادی و اخلاقی آمریکا تأکید می‌کند و معتقد است که تمدن‌ها بیشتر به دلیل ضعف در مدیریت بحران‌ها سقوط می‌کنند تا شکست در میدان نبرد (Ferguson, 2021: 219).

دومین جریان، لیبرال‌های بازانندیش هستند که اگرچه در سنت لیبرالیسم آمریکایی جای می‌گیرند؛ اما نسبت به پیامدهای جهانی‌شدن، نابرابری اقتصادی و فرسایش مشروعیت نظم لیبرال هشدار می‌دهند. فرید زکریا در «جهان پساآمریکایی» (۲۰۰۸) مفهوم «ظهور دیگران» را در برابر افول آمریکا می‌نشانند و می‌گویند جهان شاهد کاهش نسبی قدرت ایالات متحده است، نه فروپاشی آن (Zakaria, 2008: 5). از نظر او، افول آمریکا بیش از آنکه ناشی از ضعف داخلی باشد، نتیجه رشد و توسعه کشورهای دیگر است که در چهارچوب همان نظامی صورت گرفته که آمریکا بنا نهاده است. در ادامه این سنت فکری، چارلز کوپچان استدلال می‌کند که جهان وارد عصر پساآمریکایی می‌شود؛ نظامی که در آن هیچ قدرتی و از جمله ایالات متحده نمی‌تواند ارزش‌های خود را جهانی سازد (Kupchan, 2012: 17-19).

در کنار این دو جریان، گروهی از نخبگان سیاست‌گذار و راهبردها نیز وجود دارند که افول را بیشتر از منظر کارکردی و نهادی بررسی می‌کنند. ریچارد هاس، رئیس اسبق شورای روابط خارجی آمریکا، از فرسایش نظم لیبرال و بازگشت رقابت ژئوپلیتیکی سخن می‌گوید و تأکید دارد که «آمریکا نظم را ساخته، اما توان نگهداشت آن را از دست داده است». (Haass, 2017: 41) از دید هاس افول نه در کمبود قدرت مادی بلکه در بحران انسجام تصمیم‌گیری و چندپارگی سیاسی درون ایالات متحده ریشه دارد.

گروه دیگر، منتقدان ساختاری و ضدنظامی‌گری هستند که خارج از سنت‌های کلاسیک سیاست خارجی به نقد اخلاقی و نهادی آمریکا می‌پردازند. چالمرز جانسون در سه‌گانه معروف خود شامل «بازتاب»^۱ (۲۰۰۰)، «اندوه امپراتوری»^۲ (۲۰۰۴) و «الهی انتقام»^۳ (۲۰۰۶) استدلال

-
1. Blowback: The Costs and Consequences of American Empire
 2. The Sorrows of Empire: Militarism, Secrecy, and the End of the Republic
 3. Nemesis: The Last Days of the American Republic



می‌کند که نظامی‌گری و مداخله‌جویی، بنیان‌های جمهوری را از درون متلاشی کرده است. (Johnson, 2006: 221) به باور او، همان‌گونه که امپراتوری روم بر اثر گسترش بیش از حد و فساد داخلی سقوط کرد، ایالات متحده نیز ممکن است قربانی ترکیب خطرناک «امنیت‌گرایی» و «بی‌عدالتی ساختاری» شود. در همین مسیر، جفری ساکس نیز بحران نابرابری، پول‌گرایی در سیاست و فرسایش اعتماد اجتماعی را به‌عنوان شاخص‌های افول اخلاقی آمریکا معرفی می‌کند (Sachs, 2011: 12-15).

در عرصه فکری و فرهنگی نیز رویکردها و نگرش‌های توأم با بدبینی از افزایش بیشتری برخوردار شده‌اند: فرانسیس فوکویاما که در پایان تاریخ (۱۹۹۲) از پیروزی لیبرالیسم سخن گفته بود، در کتاب‌های «آمریکا بر سر دوراهی»^۱ (۲۰۰۶) و «هویت»^۲ (۲۰۱۸) اعتراف می‌کند که «بحران مشروعیت» در درون آمریکا، بیش از چالش‌های خارجی نظم جهانی را تهدید می‌کند (Fukuyama, 2018). از سوی دیگر، نوام چامسکی نیز افول آمریکا را نه پایان قدرت، بلکه ادامه زوال اخلاقی و گسترش امپریالیسم توصیف می‌کند. او تأکید دارد که افول در ذهنیت آمریکایی، بیش از هرچیز نشانه فروپاشی اعتماد عمومی به نهادهای دموکراتیک است (Chomsky, 2017: 28).

درمجموع، بازتاب‌های فکری درون آمریکا پیرامون افول، صرفاً بازتاب یک نگرانی سیاسی نیست، بلکه نشان‌دهنده نوعی «بحران خودفهمی» در تمدن آمریکایی است. از محافظه‌کاران نگران گرفته تا اقتصاددانان چپ‌گرا، تقریباً همه بر این نکته اتفاق دارند که آمریکا در دهه‌های اخیر بیش از هر زمان دیگری نیازمند بازتعریف نقش خود در جهان است. اگر در قرن بیستم محور بحث بر گسترش قدرت بود، در قرن بیست‌ویکم محور بحث بر مرزهای بقا و ظرفیت بازسازی درونی متمرکز شده است. افول در این معنا، نه به‌عنوان پایان قدرت، بلکه به‌عنوان آینه‌ای برای بازاندیشی در معنا و مسئولیت آن تلقی می‌شود؛ نوعی درون‌نگری تمدنی که بیش از هر چیز بر عینی بودن و قطعی بودن افول قدرت آمریکا از جنبه‌های گوناگون دلالت دارد.

1. America at the Crossroads
2. Identity

۵. نتیجه گیری و پیشنهاد

مقایسه ایالات متحده با هژمون‌های پیشین مانند اسپانیا، هلند و بریتانیا نشان می‌دهد که هیچ قدرتی برای همیشه در اوج نمی‌ماند. بریتانیا در قرن نوزدهم با برخورداری از نیروی دریایی قدرتمند و امپراتوری جهانی واجد جایگاه هژمون در نظام بین‌الملل بود؛ اما در نتیجه دو جنگ جهانی تضعیف شده و از جایگاه هژمونی در نظام ساقط شد. هلند در قرن هفدهم مرکز تجارت جهانی بود؛ اما در پی رقابت فرانسه و بریتانیا مرکزیت اقتصاد بین‌الملل را به لندن واگذار کرد. اسپانیا نیز با ثروت ناشی از مستعمرات آمریکای لاتین به قدرتی اثرگذار در معادلات جهانی بدل شد؛ اما فساد سیاسی و تورم اقتصادی به نابودی آن منتهی شد. تمایز ایالات متحده آمریکا با این قدرت‌ها در توانایی نوآوری فناورانه و شبکه گسترده نهادهای بین‌المللی است. این عوامل اگرچه ممکن است روند افول آمریکا را کند کنند؛ اما نمی‌توانند آن را متوقف سازند. به همین دلیل، افول آمریکا احتمالاً تدریجی‌تر و چندبعدی‌تر از قدرت‌های پیشین خواهد بود. در حوزه فناوری، آمریکا همچنان پیشرو است؛ اما دیگر انحصار ندارد. چین در حوزه‌هایی مانند اینترنت نسل پنجم، هوش مصنوعی و انرژی‌های نوین به سرعت در حال رقابت با آمریکاست (Lee, 2018: 19). رقابت در حوزه نیمه‌رساناها و محاسبات کوانتومی نیز به عرصه‌ای راهبردی تبدیل شده که بالقوه می‌تواند تعیین‌کننده بخشی از آینده قدرت فناورانه در جهان آتی باشد (Segal, 2021: 22). قدرت نرم آمریکا نیز کاهش یافته است. اگرچه هالیوود، دانشگاه‌های آمریکایی و رسانه‌های جهانی همچنان نفوذ دارند، اما سیاست‌های یک‌جانبه، بحران‌های نژادی و اجتماعی داخلی و شکست‌های بین‌المللی این جذابیت را تضعیف کرده‌اند (Nye, 2015: 33) و (دهشیری، ۱۳۹۷: ۴۵). در حوزه نظامی، آمریکا بزرگ‌ترین بودجه دفاعی جهان را دارد، اما تجربه عراق و افغانستان نشان داد که برتری نظامی لزوماً به موفقیت سیاسی نمی‌انجامد. هزینه‌های هنگفت و ناکامی در دستیابی به اهداف راهبردی نشانه‌ای از محدودیت‌های قدرت نظامی آمریکا هستند (رمضانی، ۱۴۰۲: ۵۹).

مجموع گزاره‌های فوق نشان‌دهنده آن هستند که افول ایالات متحده آمریکا روندی پیچیده، چندبعدی و تدریجی است. مرور نظریه‌های مختلف نشان می‌دهد که هیچ چهارچوبی به‌تنهایی قادر به توضیح کامل این پدیده نیست. نظریه‌های تاریخی بر تکرار شونده‌گی چرخه‌های صعود و



سقوط قدرت‌ها تأکید دارند. اقتصاد سیاسی جهانی افول آمریکا را بخشی از منطق سرمایه‌داری جهانی می‌داند. واقع‌گرایان آن را نتیجه فشار رقابت قدرت‌های نوظهور می‌دانند. لیبرال‌ها بر تداوم نظم نهادی تأکید می‌کنند. سازه‌انگاران کاهش مشروعیت و جذابیت هنجاری را برجسته می‌کنند. رویکردهای انتقادی نیز افول آمریکا را نشانه‌ای از بحران بزرگ‌تر سرمایه‌داری نولیبرال می‌دانند.

درمجموع می‌توان گفت که ایالات متحده در نتیجه فرایندهای ناظر بر افول دست‌کم در چشم‌انداز نظری همچنان به‌عنوان یک قدرت بزرگ باقی خواهد ماند، اما دیگر تنها هژمون یا تنها قدرت مستعد هژمونی در نظام نخواهد بود. جهان به سمت نظامی چندقطبی در حرکت است؛ نظامی که در آن ایالات متحده یکی از قدرت‌های مطرح در برخی حوزه‌ها خواهد بود؛ اما توان شکل‌دهی و مدیریت بسیاری از روندها را نخواهد داشت. این گذار پیامدهای مهمی برای امنیت جهانی، اقتصاد سیاسی بین‌الملل و روابط قدرت‌ها در سطوح منطقه‌ای و بین‌المللی به‌همراه خواهد داشت.

۵-۱. پیشنهادهای پژوهش

انجام مطالعات تطبیقی میان ایالات متحده و قدرت‌های نوظهور، به‌ویژه چین، می‌تواند درک بهتری از الگوهای انتقال قدرت در نظام بین‌الملل فراهم آورد.

پیشنهاد می‌شود نقش قدرت نرم، مشروعیت هنجاری و تحولات اجتماعی داخلی آمریکا در قالب پژوهش‌های میان‌رشته‌ای بیشتر مورد توجه قرار گیرد، زیرا این مؤلفه‌ها نقش تعیین‌کننده‌ای در تداوم یا تسریع افول هژمونیک دارند.

بررسی پیامدهای افول نسبی آمریکا برای مناطق مختلف جهان، از جمله خاورمیانه و غرب آسیا، می‌تواند افق‌های جدیدی برای مطالعات سیاست منطقه‌ای و آینده‌پژوهی راهبردی بگشاید. در نهایت، پیشنهاد می‌شود آینده نظم بین‌الملل در چهارچوب سناریوپردازی و روش‌های آینده‌پژوهی به‌صورت نظام‌مند بررسی شود تا پیامدهای عملی گذار از تک‌قطبی به چندقطبی بهتر تبیین گردد.

فهرست منابع

- آدمی، علیرضا (۱۴۰۱). *افول قدرت نرم ایالات متحده آمریکا در نظام بین الملل*. فصلنامه سیاست خارجی، ۳۶ (۴).
- پیرانی، محمدرضا (۱۴۰۰). *افول سیاسی ایالات متحده آمریکا در نظم بین الملل*. پژوهش نامه علوم سیاسی، ۲۹ (۲).
- حسینی، کیوان (۱۳۹۹). *ادبیات افول آمریکا: از قدرت تا مشروعیت*. فصلنامه راهبرد، ۲۸ (۱).
- دهشیری، محمدرضا (۱۳۹۷). *قدرت نرم و افول هژمونی فرهنگی آمریکا در غرب آسیا*. فصلنامه روابط بین الملل، ۱۰ (۲).
- رمضانی، حمید (۱۴۰۲). *افول نظامی آمریکا در غرب آسیا*. فصلنامه مطالعات راهبردی، ۳۸ (۱).
- رضوی، محمدعلی (۱۴۰۱). *افول اقتصادی ایالات متحده آمریکا در نظام جهانی*. پژوهش نامه اقتصاد سیاسی بین الملل، ۱۲ (۳).
- طالبی، ابوالفضل (۱۴۰۲). *افول نرم در سیاست جهانی آمریکا*. پژوهش سیاست جهانی، ۴ (۲).
- اسماعیلی، سید مهدی (۱۳۹۸). *افول قدرت آمریکا: از ثبات هژمونیک تا چندقطبی شدن*. مجله سیاست بین الملل، ۲۵ (۳).



References

- Allison, Graham. (2017). *Destined for War: Can America and China Escape Thucydides's Trap?* Boston: Houghton Mifflin Harcourt.
- Arrighi, Giovanni. (1994). *The Long Twentieth Century: Money, Power, and the Origins of Our Times*. London: Verso.
- Bacevich, Andrew J. (2008). *The Limits of Power: The End of American Exceptionalism*. New York: Metropolitan Books.
- Chomsky, Noam. (2017). *Who Rules the World?* New York: Metropolitan Books.
- Cox, Robert W. (1987). *Production, Power, and World Order: Social Forces in the Making of History*. New York: Columbia University Press.
- Ferguson, Niall. (2004). *Colossus: The Rise and Fall of the American Empire*. New York: Penguin.
- Ferguson, Niall. (2021). *Doom: The Politics of Catastrophe*. New York: Penguin Press.
- Fukuyama, Francis. (2018). *Identity: The Demand for Dignity and the Politics of Resentment*. New York: Farrar, Straus and Giroux.
- Gilpin, Robert. (1981). *War and Change in World Politics*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Gramsci, Antonio. (1971). *Selections from the Prison Notebooks*. New York: International Publishers.
- Haass, Richard N. (2017). *A World in Disarray: American Foreign Policy and the Crisis of the Old Order*. New York: Penguin Press.
- Harvey, David. (2003). *The New Imperialism*. Oxford: Oxford University Press.
- Ikenberry, G. John. (2011). *Liberal Leviathan: The Origins, Crisis, and Transformation of the American World Order*. Princeton: Princeton University Press.
- Johnson, Chalmers. (2006). *Nemesis: The Last Days of the American Republic*. New York: Metropolitan Books.
- Keohane, Robert O. (1984). *After Hegemony: Cooperation and Discord in the World Political Economy*. Princeton: Princeton University Press.
- Kennedy, Paul. (1987). *The Rise and Fall of the Great Powers: Economic Change and Military Conflict from 1500 to 2000*. New York: Random House.
- Kupchan, Charles A. (2012). *No One's World: The West, the Rising Rest, and the Coming Global Turn*. Oxford: Oxford University Press.
- Mearsheimer, John J. (2001). *The Tragedy of Great Power Politics*. New York: W. W. Norton & Company.
- Nye, Joseph S. (2004). *Soft Power: The Means to Success in World Politics*. New York: PublicAffairs.
- Nye, Joseph S. (2015). *Is the American Century Over?* Cambridge: Polity Press.

- Sachs, Jeffrey D. (2011). *The Price of Civilization: Reawakening American Virtue and Prosperity*. New York: Random House.
- Stiglitz, Joseph E. (2010). *Freefall: America, Free Markets, and the Sinking of the World Economy*. New York: W. W. Norton & Company.
- Tilly, Charles. (1990). *Coercion, Capital, and European States, AD 990–1990*. Cambridge: Basil Blackwell.
- Waltz, Kenneth N. (1979). *Theory of International Politics*. Reading, MA: Addison-Wesley.
- Wallerstein, Immanuel. (2004). *World-Systems Analysis: An Introduction*. Durham: Duke University Press.
- Wendt, Alexander. (1999). *Social Theory of International Politics*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Zakaria, Fareed. (2008). *The Post-American World*. New York: W. W. Norton & Company.
- World Bank. (2023). *World Development Indicators 2023*. Washington, D.C.